

بعضی از روزنکات عجیب و غریب و اشارت غریبه که از مفسرین واردات پنهانی و اشارتین حالات
 نهانی تفسیر بگذاشته و تاویل مفهومی آتی از آیات قرآنی و همین مرموز حدیثی از احادیث واجب عنوانی و در توجیه
 کمالات نکات قدسیه ارباب نکته سنجان بهترین و توضیح معانی ابیات بزرگان پیشین که عارفان
 اهل تکلیف بوده اند تا املی روی میداد از غلبه شوق بی تکرار و و گوشت ذوق بی اختیار در حلیه اظهار ازلی
 لطف اشارات و بی نقص عبارات جلوه گر میشد انگاه بعضی از برادران طریقت و یاران صفت
 و حضار آن خدمت بکمال افادت و مسرت از استماع آن مضامین ندرت آئین نظر اخلاص و
 یکجستی و باعث اختصاص و یکدادی محض بخيال فراموش نبودنش از خاطر خود ایشان بامید انتفاع
 در ویشان اهل ذوق و باران صاحب شوق بنا بر تحریرش دست زن بد اسن التماس و گریبان گیر
 پیر این تنهای بقیاس میشدند و از حد زاندر راه سبالغ می پیوندند هر خبیه که این روحالات از همه بالاتر
 خود را لائق آن نمیدید که این مطالب گنجینه را بر انبواصی فکر از بحر بی پایان بکنار مرام تحریر در آرد لیسکن
 بمقتضای آنکه الا امر مطاع و اما سور طریق با خود منفر ندیدم ناگزیر توفیق رفیق حضرت احدیت که هست
 بر بستم و این سعادت ندای را بر یور مرصع به تحریر و تصنیف بار استم و شهرت نامش گلشن ابرار
 قلم عاجز رقم را از دوزبان بادای شهادت نشد گویا ساقم و خواستم که بر یک حقیقه و چهار چمن و شصت
 روش بهار ترتیب دهم که شاید مطابق حسن ظن همیاران شیرین سخن احدی از ناظرین بهشت
 جل جلاله متعال آن نازنین عجب آب مضامین لطیف و خطی بردارند و بهره باب معنی شوند مگر چونکه کلام
 آن حرم حسن در رنگ و بوی مرتبه وحدت و یکتائی دارند اگر چه بکثرت متفاوت می نمایند لذا چمن بند
 آن حدیقه ارباب معنی پسند و نخل نبیدی آن ریاض اصحاب طبع بلند را جدا گانه نمودن گویا واصل
 به فصل در آوردن دیده و در گذشتن صرف بگذرسته طرازی روشنی بامی خوش اسلوب و طره سازی
 به ایای هر دل مرغوب آرایش داوود و اشعار چند شنوی شریف در ضمن مصداق نکات ششم است
 شریعت پوست منفر است حقیقت * میان این و آن باشد طریقت * خلل در راه سالک نقص
 منفر است * چون منفر شد بی پوست و عارف باقیین خویش پیوست * رسیده گشت منفر

پست پشتکست پس توقع از یاران ناظرین و مجان لطف گزین همین دارم که نگام مطالعه این
 قلوب بدین واردات درجا آنکه خطا کرده و غلط خورده باشم با صلاح گوشه و عیب پایش بپوشند
 نبیل و فو و صورم فرمایند و نبیل عاقلست و در آرنده و ظاهرست که حقیقت انسان مینی الا انسان مرکب
 من الخطا و الذی یانست اند این جوهر اصلی اوست غزل طبع را و مصنف حسب حالیه عقل
 درست با و الفت سخنوری دورست به برادر عشق رویش ز عقل مجورست به چو بحر عشق زنده
 موج دزدل عاشق به بغیر عشق چگونه که سخت مندورست به چنان بضبط سخن خاطرش بر دار
 سبست و جوی محبت کسی که مجبورست به بی طواف ضم او چنان بر بکند به دلش چو خانه کعبه بسج
 به مجورست به مکن نشانه تیر ملاول عاجز به بساز زخم و آفتش بسینه ماسورست به باید دانست
 ای برادر که حدیقه انبساط بکلمه طیبه شناوت دارد و چارچین بشارت غائب شریعت و طریقت
 و حقیقت و معرفت بر روی آرد و روش های تبویج نکته حقائق و کیف به واحد از ان طراوی
 پذیرد و بعد از ان حدیقه آراسته چارچین صرف تحفه بندی شصت روش آراش یافت تا که
 بهمین غنایت باغبان حقیقی گلهای مراد با من طالبان برسد و غنچه خواطر شایقان از نسیم
 بگوشش و اما شکفته و خندان شود آشنایان لا اله الا الله و حده لا شریک له و آشنایان محضاً
 عبده و رسوله روش اول در بیان حقیقت رنگهای چارچین مسبوق الذکر که
 از ان اسلام رنگی دارد بدان ای برادر و فکک الله بحفظ مراتب شرعی و تفرک الله بر عات
 آداب الطریقه و کرمک الله بجر است لطائف الحقیقه و نور قلبک الله باستغراق نور معرفت
 که اسلام چهار درجه دارد درجه اولی درجه شریعت است پس هر مسلمین را باید که اول خود را
 بشریعت آراسته کند و هیچ از امور شرعی فرنگد و گزاشته و عبادات یعنی خرائض و واجبات
 و سنن و نوافل بجا آرد بلکه در عادات یعنی در ماکولات و مشروبات و غیره بانیان نیان کرده با
 تا شکر با وجب و تدارک با فایده میتواند کرد و درین درجه عامه مسلمین شامل و شریک اند و درجه
 دوم درجه طریقت است و ان احتیاط است و را امور شرعی یعنی در هر امری غریبت است

ع
چهار
ز
س
ب

در حقیقی مقتضای طریقت آنست که عمل بفریبت کند و از رخصت احتیاط و اورد و معنای از حجاب و در گذرد
 از احتیاط افزون گردد و این درجه لائق شان خاص سلین است و درجه سوم درجه حقیقت است
 این درجه خاصه انحصار خواص است و مقتضای این آنست که صاحب این درجه با وجود حفظ مراتب
 شریعت و رعایت آداب طریقه گردد و باران کرد و شمارد و اقوال و افعال و احوال خود مستوجب نوز
 نماید اند بلکه عالم را آئینه جمال تجلیات اسماء و صفات که می نماید و میداند که آنچه از مظاهر ظاهر است
 نه از مظاهر است چهارم درجه معرفت است و این درجه منتهای درجهات است پس نتیجه شش
 درج درج است ماسبق مخصوص باخص خواصان بدین مربوط که موصول الی العرفان شوند و از احوال
 و تعریف در گذشت حقیقت خود را نشانند تا یکی بنزد یکی شوند چنانکه در معنی گفته قدس سره به پس
 این دولت است کنون تا اگر رسید استعدان **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَالْحَمْدُ لَهُ**
روش دوم در بیان حقیقت عبادت بدان ای برادر و فک الدیالطاعات
 و بالعبادات الدائمة و اعطاک الله ثباتها و ثمراتها که بعض مردم خوش فهم و صاحب دکان بعد از حصول
 یقین که بجهان خود یقین تصور نموده بسقوط تکالیف شرعی بر فتح عبادات بدیهه قائل شده اند
 و آیه کریمه غراسمه و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین را متمسک خود ساخته اند محض غلط است نشأ
 غلط طائفه مذکوره آن خواهد بود که معنی آیه چنین فهمیده اند که انسانی عبادت تا حصول یقین است
 اگر چه پیش از تمامی عمر رسد پس وقتی که یقین حاصل شد عبادت باخیر رسد جواب این بچند وجوه
 تواند بود یکی آنکه مراد از یقین یقین کامل باشد و یقین کامل آنست که چنانچه بذات واجب الوجود
 وجود و معجزات حاصل شود بلکه حاصل است و مقدم بر عبادت و عبادت بهوقوف بجمع اسماء
 صفات وی بطریق تفصیل شود و انیسبت کمال حقیقی و حصول علم و یقین بجمع اسماء و صفات و
 بطریق تفصیل تعسرت الاتفیع عند حد یعنی بنایند بر حدیث چه که اسمای صفات او تعالی
 غیر منتهای اند و لیکن نسبت بهر شخص موافق استعداد او آن شخص تحصیل کمال ممکن خواهد کمال
 تام باشد یا غیر تام و بلوغ بحد کمال تام را وقتی معین که عبارت از وقت آخر عمر است یعنی پیش

روزنامه

محمد رفیع امیر

اتمامی بجز کمال تام و نیست زیرا که کمال تام است که بعد از کسب و تحصیل کمال دیگر ممکن نباشد و
 تا عمر باقی است تحصیل کمال ممکن است مثلاً اگر شخصی را بیست سال پیش از تمامی عمر بواسطه
 کسب و مجاهده تدریج یقین حاصل شده باشد اگر چه آن یقین را کمالی توان گفت بر آن
 کمال غیر تام نه کمال تام چه کمال تام است که بعد از تحصیل کمال ممکن نباشد و آن شخص را خود
 ممکن نیست که در مقدار یک سال باقی عمر از کمالی دیگر حاصل کند پس کمال تام آن خواهد بود
 که در نفس اخیر حاصل و موجود باشد پس تا تحصیل کمال ممکن است عبادت باقیست و چون
 تحصیل کمال با آخر عمر ممکن است عبادت تا آخر عمر باقیست و بعد دیگر آنکه بالفرض و التقدير که
 حصول یقین کامل پیش از تمامی عمر در وقتی اندک ممکن باشد معنی آنست که چنین خواهد بود
 که عبادت بکمال تا حصول یقین یعنی امر عبادت است تا حصول یقین و بعد حصول یقین
 احتیاج بامر نیست اگر توبی اختیار خواهی بود در عبادت بی کلفت و بی تکلیف از تو کشاده خواهد
 بلکه بی عبادت بی آرام خواهی بود پس سالک تا حصول یقین در عبادت خالی از تکلف و کلفت
 نباشد و قیام او را یقین حاصل شد در عبادت بی اختیار است و بی آرام چنانچه آنچه که گفته
 انا الکبیرة الاعلیٰ الخاشعین الذین یظنون انهم ملائکة ربهم و انهم الیه راجعون مؤید این معنی است
 بیت نامست نگر دی کنشی باز غم عشق به آری بیشتر مست کشد بارگران را
 کلفتی چه دومی چه کاری چه و بازی چه لذت در لذت است و راحت در راحت ایست
 اقامت این در سوا و شهوت است به ورنه آنجا راحت اندر راحت است به این کسی تواند
 که روزی زنده بود به از کف آن جان جان جامی رود به و آن تنی را که بود در جان غلغل
 خوش نگر دیگر نگیرد در عمل به و این را مثلی است در خارج مثلاً شخصی است بیاد و از حرکت
 میزد و زگره تکلف و کلفت اگر در اطیبی گوید که علاج تو در حرکت کردن است و در نشستن و
 بر جاستن و شمی کردن پس لامحاله این حرکات را بر خود گوازه کرد و تا صحبت بران عامل
 خواهد شد و حرکت میکرده باشد چند گاه اگر چه به تکلف و کلفت باشد بگر لبس انجام رساند نش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴

بدل مستوجب باشد تا که او را صحت حاصل شود بالیقین متیقن است که بعد از حصول صحت نیز آن
مرض در حرکت بی اختیار خواهد بود بلکه او را اگر کسی درین حالت صحت از حرکات مسبوق الذکر
باز دارد و هرگز دست کش از آن نخواهد شد بلکه او را کلفت و ملائمتی میشود و چه دیگر آنکه غیاطب مامو
بعبادت در آیه مذکوره جناب حضرت رسالت مآب رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند ایشان
با وجود انضلیت و اکملیت خود که با ایشان حاصل بود عبادت و عبادت و ایمنی داشته اند پس اگر
بعد از حصول یقین عبادت ساقط میشد بنیایستی که از آن حضرت صلعم ساقط میشد در دنیا اگر
کسی بگوید که آنحضرت صلعم از روی مصلحت تعلیم امت می فرمودند عبادت از ذات مبارک ایشان
ساقط شده بود و آنچه میکردند بعد از حصول یقین داخل بنوافل بودند داخل فرائض پس جوابش
چنان گفتنی است که هرگاه الهی چنین باشد یعنی آنکه کرمیه چنین یقین حاصل است که آنحضرت
علیه افضل الصلوات آنچه فرض نمی بود میفرمودند که عرض فرض سنت داین سنن است و این
فعل سنت داین مومنه است و آنچه زائد میشد آن را از این بیان میفرمودند پس اگر حصول یقین
همه عبادت ایشان بصورت نوافل است نه آنکه نوافل را از زبان معجز بیان خود بیان میفرمود
که نوافل است نه آنکه نوافل را فرائض و نماز و ساقط را غیر ساقط ظاهر کند بذات پاک آنحضرت
نمود بآنچه گنجایش دارد بلکه نسبت معترض درین خصوص آنچه که شاید شاید ظاهر است که
بسیاری چیزها خاصه بذات بابرکات ایشان بود اگر این هم بصورت خاصه میشود که در حق
آن بجز کرم بشکل نوافل موج زن باشد و بحق دیگران بطرف فرائض تاجیه استعداد میداشت
و اگر اجمال و یارای بود که دم می توانست زدنش ازین روی صاف بعبادت دانی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آل است شکی نیست که عبادت دانی است تا عمر باقیست پس ای برادر
جای نحو و مقام انصاف است هرگاه که حال جناب سید المرسلین چنین باشد و ای بر حال
دیگران که کلمه گویند بآنند بل نیست که آن طائفه بر اراده باقص خود سرگردان شوند و حال
خود و حال دیگران را بر احوال آن سلطان عالم خیال و قیاس کند و گاهی قییم از دائره شرع

[illegible]

که خود را دانند که علم است یعنی ناقص است نه کامل قلیل است نه کثیر اجمالی است نه تفصیلی و تنسیکی
این دانست حقیقت علم خود را دانست و از مقامیکه بران نبوده بود بران و این بیان هم اجمالی
است و الا علم معلوم مراتب بسیار و منازل بسیار دارد و کمالا شخصی علی اهل العلم بالعلم و فوق کل و اعلم
تعالیم و الداعی بالاصواب و الیه المرجع و التاب اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد
محمد عبده و رسوله و روش نجم در بیان حقیقت اقتسام علم ای برادر باید دانست
که علم را دو قسم است ناقص و کامل علم ناقص آنست که شخصی علم بخیر می داشته باشد و حقیقت
علم نداشته باشد چگونه است این را علم فقط میتوان گفت و همین ناقص است و بهیست
معلوم می گشتی و اگر نیستی به خود کجا و از کجا و کیستی به و علم کامل آنست که شخصی علم بخیر
داشته باشد و حقیقت علم خود را نیز معلوم کند آن را علم معلوم توان گفت مثالش چنین واضح
شود مثلاً شخصی فضیلت ظاهری دارد پس آن شخص علم باشد یا دارد و میداند که فن علم
دارم ولیکن حقیقت علم خود را نمیداند که این علم چگونه است آیا بکار اصلی می آید یا نمی آید
پس این علم او ناقص است چه که این شخص پیدا شتی بعلم خود دارد و همین را کامل میدانند
و قتیکه حقیقت علم خود را دانست که این علم علم ظاهر است و علم باطن علمی دیگر است و
بکار اصلی می آید و آن علم باطن است همین دانستن او علم نیست زیرا که علم معلوم توان گفت
و این علم معلوم آن شخص را از ان مقام پیدا شت بر می آرد و این علم معلوم که بعلم ناقص
و بعلم کامل است مراتب بسیار و مناسک بسیار دارد و مخصوص نیت باطن ظاهر بلکه
در اهل علم باطن بسیار یافته میشود مثلاً سالکی فی الجمله علم باطن دارد و بقدر معرفتی حاصل
گردد میتواند گفت علم دارد اما چون حقیقت علم نمیداند بلکه میداند همین علم است کمال
همین است که من می دارم و بالاتر ازین مطابق نمیشود و در همین مقام پیدا شت
پس علم او علم ناقص سمرتبه است و قتیکه بفضل و عنایت الهی حقیقت علم خود را دانست
که علم من قلیل است از کثیر و اجمالی است از تفصیل و تنویر علم مراتب بسیار دارد و در

آن همین بامیکر دهین دانستن اوزرا از ان مقام پیش برمی آید و این دانستن او علم کامل است
 و این علم بعلوم ان گفت و علمی که پیش ازین داشت علم ناقص داشت و این علم قطعی و باید دانست
 که نقصان و کمال امر اضافی است که لا تخصی علی اهل العلم بعلم الله اعلم بالصواب اشهد ان
 لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله **روحش ششم**
در بیان حقیقت سلوک ای برادر باید دانست که قول بعضی اکابر آن که حاصل سلوک
 و علامه آن تنذیب اخلاص است کلمه است جامع بر جمیع کمالات را چه تنذیب اخلاق تبدیل
 صفات ذمیمه است بصفات حمیده پس آن مقداری که صفات ذمیمه است بر طرف می شود
 صفات حمیده حاصل میشود پس چون کسی تصف بصفات حمیده و نش تصف بصفات اولیا
 شد و چون تصف بصفات اولیا شد تصف بصفات انبیاء شد علیهم السلام چون تصف بصفات
 انبیاء شد مخلق باخلاق الهی میشود چون متخلق باخلاق الهی شد از خود خدای شد چون باقی شد اللهم
 تو فقنا و لاخوانا بحرست سید الخلق فی الخلق و الخلق علیه و علی آله و اصحابه من الصلوات و فضلنا
 و من التسلیات اکملنا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روحش هفتم در بیان حقیقت صحبت ای برادر باید دانست که در صحبت فوائد بسیار
 لیکن شرطی از شرط دارد و تفصیل آن طولانی است مختصرش اینکه اگر نسبت شخصی خلاف
 نفس آن شخص بوقوع در اید قبول آن کمی تواند کرد و آینه خواطر از غبار که ورت کی صاف
 تواند داشت چه مقصود بمشاهده است و مشاهده بنابر جریان عادت است و موقوف بر چاره کبریا
 مخالف نفس است هر چند این کار پیش صاحبکار در ترقی و عروج لیکن انضباط آن پس
 اشکال و دشواری و السلام ایات با این همه بی صلی و بی هیچ کسی مدد در مانده نیاز ساری و بوالهوسی
 و دودیم ترا گنج مقصود نشان مددگر من نرسیدیم تو شاید بررسی **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**
و اشهد ان محمدا عبده ورسوله **روحش هشتم در بیان حقیقت هر مدتی که بخواهد**
 ای برادر باید دانست که هر مدتی که بخواهد خود را بخلع دانسته محتاج و آرزو مند حضرت پیر مرشد خود

خاصه او باطناً حضرت مرشد را بر حال از او رحم آید و ترحم نماید و بر آن ترحم افافه و استفاده پذیرد
 انجمنی را تمثیلی است در خارج چنانچه سبوی باشد بر آفتاب و سبوی دیگر خالی اگر آن سبوی خالی را
 خواهد که پر شود و بهره برد باید که سبوی خالی را مایل گردانند و نور ترس سبوی که بر آفتاب است به نخود
 سیر آن را بالای سر سبوی خالی بگذارد تا آن سبوی بر آفتاب سر خود را فرو برده و در دوش آب بریزد
 و خالی را پر کند همچنین مری که خالی است پیش قلب مرشد فروزنشیند که بر آفتاب شود و الحاصل
 عادت همین جاری شده است که صاحب آب یکی را بر ساخته و دیگری را خالی داشته اگر خواهد
 که خالی را پر سازد همچنین عمل میکند که در کش بالا گذشت و الا پر نمی شود اگر کسی بنا در سخن کند
 نامزد درست و اگر کسی بطریق دیگر شبه را بیان آورد آن دو را در وسعت طرف خواهد بود چه که هر قدر
 تمییزش که گفته شد وانی و کافی تر است اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً
 عبده و رسوله و روش نیمه در بیان حقیقت محبت ای برادر باید دانست که محبت
 عبارتست از فضا ساختن اراده خود را راده دوست و مرادات او را مرادات خود دانستن
 نه در بند خواستش خویش بودن و از دوست چشمداشت و توقع خیرهای که موافق طبع خودش
 باشد داشتن بلکه اگر دوست چشمست بر احسان دوست خود در بند خویشی نه در بند دوست
 پس محبت چون مرده بدست غمال بوده است و از وصال و فراق در گذشتن و غمان اختیار
 بدست محبوب خود دادن اگر چنان لاف محبت است بحبت بعبارت دیگر محبت آنست که کسی خود را
 از اوصاف و اخلاق خود خالی سازد و متصف با اوصاف محبوب متخلق با اخلاق وی گردد چنانچه
 متخلق با اخلاق الدبرین معنی دلالت میکند و توان گفت که اخلاص و محبت مترادفند زیرا که
 معنی اخلاق خلاص ساختن خودست از خود و در بند دوست بودن و الله اعلم بالصواب
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و روش
 و نیمه در بیان حقیقت کشائش دل ای برادر باید دانست که کشائش بدو قسم
 است فانی و غیر فانی پس کشائش فانی یعنی درود احوال پسندیده مثل استغراق بخودی

محبت که در سبوی
 خلق الله تعالی است

و وجه و کثرتش بخیر فانی یعنی داشتن در سائر حقایق مثل درک منشی غامضه و حل مشکلات و بعضی
 اهل سلوک نسبت حالیه غالب پیدا شد و بعضی دیگر نسبت علمیه یعنی نسبت عرفانی و هر کدام را
 از پیروی جریان عادت نسبت متقنای و الدین چاه پس ریاضت و مجاهده نسبت و مجاهده
 اقسام است باید که کثرتش دل را اسباب است پس بعضی اسباب را خصوصیتی است بشکلی
 از کثرتش مثلاً ذکر بسیار خصوصیتی است بکثرتش نسبت حالیه یعنی ذکر بسیار موجب این قسم
 کثرتش حال میشود و فکر بسیار را خصوصیتی است بکثرتش نسبت علمیه یعنی فکر بسیار نسبت
 در حقایق و معرفت گردد و آنچه گفته شد باعتبار غلبت و الاگاه ذکر موجب عرفان است و فکر
 موجب حال بلکه وقوع ذکر بی فکر کمتر است و وقوع فکری ذکر کمتر است ذکر کن ذکر موجب فکر است
 فکر هر کس نتیجه ذکر است متوکل این سنی است پس هر سالک را لازم است که طریق مجاهده پیش
 گیرد و هرگز از دایره آن برنجیرد بلکه دایم کوشش بلیغ و سعی وافر نماید که طریق مجاهده او موافق شرع
 و مطابق سنت بظهور رسد و سهو و تجاوز از آن نباشد چون قدم در طریق مجاهده نهادن چه حسب
 استعداد او است برداشتن فالیف خواهد شد و هر چه فالیف شود شکرش بجا آورده با فرونی آن
 جدا نماید و جدا باشد که مقتضای این شکر روی باینه ترقی مراتب و افرونی درجات بلا حجاب بیدار
 بنیده و تبخیر مندر شود اللهم و قضا بحرمت النون و الفضا اشد ان لا اله الا الله و الحمد له لا شریک له
 و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله و اشهد ان محمدا و رسوله و اشهد ان محمدا و رسوله و اشهد ان محمدا و رسوله
 کیفیات اربعه یعنی نکته اول بوش در دم و نکته دوم نظر بر قدم و نکته سوم سهو و سهو در
 و نکته چهارم خلوت در انجمن آبی برادر باید دانست که بوش در دم ابتدا می دارد و انتهاست
 ابتدایش شمع بپاس انفاس است و انتهایش معبر بظهور و انمی پس مقصود او از همه گم شدن است
 و از گم شدن نیز گم شدن است و بیست تو در و گم شو و حال انیست و پس بد گم شدن گم کن کمال
 انیست و پس بد دیگر نظر بر می که یکی از ارکان سلوک است و آن حضرات خواجگان سنت قدس السلام
 مشهور بفسخ قاف است تواند بود که درین نقطه اشارت باشد متناهی نبوی صلی الله علیه و آله

در احتمال دارد که بکسراف باشد و بدین تقدیر معنی است که سالک را باید که در جمیع محذرات از نظر او
 قدیم غافل نباشد و سعی سفر در وطن یعنی آن تواند بود و باین اشارت که نفس مسافر را صورت دارد
 و آید و مثل سفر و جایی تحرک و وطن پس بسیر ذاتی لا انتهاست چهارمی خلوت در انجمن عباد
 ازین معنی خواهد بود که در هر یعنی التقیات و هر تجلی از تجلیات و هر شانی از شیونات تجلی ذاتی ملاحظ
 و منظور باشد و الله اعلم **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله**
روش دوازدهم در بیان حقیقت نسبت نبده با خداوند تعالی ای برادر بانی
 که نبده را با خداوند نسبت خاص بهم نرسد از عوام است و آن نسبت خاص حاصل نمی شود مگر
 در وحدت مقصود و نسبت وحدت وجود و دو عام است و از عام بآن نسبت هم چه فائده تا فانی
 نشود و فانی شدن عبارت از همان وحدت مقصود و فهم من فهم و بنیاتی دیگر جذب و انجذاب
 که موجب فنا و بقا است تحقق نمیشود مگر در آنکه همیشه آگاهی باشد و قصد همیشه بدان درگاه باشد
 در وحدت وجود خود و همه بجای خود و اگر گوی غرض از وحدت وجود همان است پس مقصود
 ما هم همانست پس گفتگو تو را مخالف باشد آینده علم او در علم او است **اشهد ان لا اله الا الله**
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش سیزدهم در بیان حقیقت نفی
 و اثبات ای برادر باید دانست که سالک بحقیقت نفی و اثبات وقتی میرسد که شصت شصت
 مازع البصر و ما ظنی هرگاه بدین مرتبه فانی شده توان دانست که نفی و اثبات در سزا که حقیقت است
 کرد و الا هنوز به تقلید کار میکند و میگردد و الله اعلم بالصواب **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله روش چهاردهم در بیان حقیقت اقسام
 و ذکر نفی و اثبات ای برادر باید دانست که در حقیقت ذکر نفی و اثبات بر دو قسم است اختیاری
 و اضطراری پس اختیاری است که کلمه طیب را بطریق معهود لازم وقت خود سازد و در هر نفس
 ماسومی الله معنی ساخته و فانی کرده حق را ثابت و باقی میداشته باشد چنانچه طریق اهل سلوک
 او در هر نفس بنابر آن خواهد بود که در هر آنی عالمی بخدم میرود و عالمی بوجود می آید پس هر چه بخدم میرسد

نهی
 نگاه
 حاکم
 نهی
 فقط

آن خود فانی و منفی شد و آنچه بود آمد آن را بیدار بنیضی ساخت و فانی دانست که آن نیز ماسوی
 است صرف حق را ثابت و باقی باید دانست که آن از آمد و رفت منزه و متبر است و مابین منعی
 در دل سالک ممکن نشود و فانی نگردد مگر اگر کلمه با ملاحظه معنی آن لازم است قسم ثانی اضطرابی است
 بی آنکه این کس قصد کند و بر فانی ماسوی الذی و منفی میشود و فانی پذیرد و هم چنان که می آید و میرود
 و آمد و رفت و قائم حق است و حق همیشه ثابت و باقی پس گویا آنچه ماسوی است در هر آنیه بر مان حال
 میگوید که من فانیم و هیچ نیستیم آنچه که ثابت و باقی است حقست و این قسم ذکر در جمیع موجودات
 موجود است و هیچ ذره ازین معنی خالی نیست و قسم اول خاص است باین تکلیف بلکه در هر فرد
 آنها هم نیست مگر صریح تا یار کرانوا بدو میلش به که باشد از اینجا دانستی است که عادت پروردگار عالم
 چنین جاری شده که حصول مقصود شود و انیم معنی است که ماسوی حق فانی و منفی است حق ثابت
 و باقی است و موقوف است بر ذکر نفی و اثبات اختیاری و آنچه خلاصه اضطرابی است گویا علم
 بآن شمره و نتیجه اختیار است که با منما حق از مبطل جدا میشود و چون مراتب استعداد و غیر آنهاست
 هر کس بحسب استعداد خود ظهوری قبول میکند و مراتبی می یابد اللهم و قضا علی اسماره من کل الوجوه
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسول الله و روش با چشم
 و بر بیان حقیقت استحصال امور معنوی ای برادر باید دانست که در حصول او امر
 معنوی کار بسیار خواندن و نوشتن نیست نه کار صوم و صلوات است کار نیست که از ماسوی الله
 انقطاع و بی تعلقی حاصل شود و از انقطاع و بی تعلقی نیز تعلق نماید و الا هنوز کار خام است زیرا که
 انقطاع و بی تعلقی نیز از ماسوی الهیت کیسه دعوی انقطاع و بی تعلقی کند و حال آنکه در بندها
 باشد و راستیوان گفت مدتی بگذرد می جلوه گر نشدی یعنی تو که دعوی انقطاع و بی تعلقی میکنی
 چرا در بندها پاندماندی و نیز دعوی تو دلالت میکند بر تعلق تو بی تعلقی را بر دعوی چه کار اللهم
 حفظنا من جمیع خیالات فاسدة اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
 عبده و رسول الله و روش شانزدهم و بر بیان حقیقت نفی کردن شیء و غیره را

ای برادر باید دانست که در اینجا مثل مشهور است که یک فی هزار آسانی معنیش چنین خواهد بود که یک
 وجود است یعنی هستی و پندار تو و نفی کردن و از سران در گذشتن بسیار شکل است چون بمیان
 وجود و نفی کردی و از سر هستی و پندار و گذشته گویا آسانی در آسانی است **بیت**
 تا میل و عقل منی به معرفت نه هستی بحدیک نکته است نگویم خود را چنین درستی **وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** و روشن بنفیدیم و بهیچم نوردم
حقیقت رسیدن تا شیری بدلی ای برادر باید دانست حرفی از دل منیج و بدل می نشیند
 یعنی حرف صاحب دل و در دل مردم جا میکند و اثری می بخشد لیکن شخصی که از قبیل ختم الله علی قلوبهم
 الی اخراته که می باشد آن دیگر مضمون دارد و معنی با الله **وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**
وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و روشن بنفیدیم و بهیچم نوردم **حقیقت تقوی**
 ای برادر باید دانست که تقوی چهار حرف دارد پس تا از ترک است و قاف از قدرت و او از اول الف
 از الله یعنی تقوی عبارت است از ترک جوی با وجود قدرت بران چیز باید که آن ترک محض محبت الله باشد
 نه برای عرض دیگر و در حرف یا اعتبار کرده شود بر این تقدیر یا اشارت است بسوی سیر یعنی آخر و سر انجام
 تقوی سیر است و آسانی چنانچه قول اثرک فافرح باین ناطق است زیرا که محبت یک روز و پیش
 نیست و فرحت و راحت ابدی و جاویدانی است آینده بعلم علم ایهات یک دور و زه چه که دنیا
 ساختست به هر که ترکش داد اندر راحتست به معنی اثرک راحت اندر گوش کن به بعد از آن
 جام بقار نوش کن به و تواند بود که او و اشارت باشد بسوی وجدان و الف کنایت بطرف
 اولی پس برین تقدیر هم در چهار حرف اشارت است باین معنی ترک چیزی مع القدرت یعنی
 اشارت است بیافتن اولی از آن چیز چه هر که تقوی گزید یعنی ترک کرد چیزی را یافت اولی و بهیچم
 از آن چیز تنوکی پس هر که دنیا ترک کرد یافت عقبی و هر که از سر دو گذشت و دست برداشت مولی یا
وَاشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و روشن بنفیدیم و بهیچم نوردم
در بیان حقیقت یقینات ای برادر باید دانست که یقین راسته درجه است اول عالم یقین

یعنی راستن دوم عین الیقین یعنی دیدن سویم حق الیقین یعنی رسیدن و این همه ثابت است
 فی العشق پس صورت عشق مرکب است بسبب حروف و هر حرفی را اشارت است به سوی مرتبه و از
 مراتب ملکه که مدنی عشق است یعنی عین اشارت است بعلم و شین بشهود و قاف بقرب **بیت**
 قربانی بالا و پستی رفتن است به قرب حق از قید هستی رستن است به اشهد ان لا اله الا الله
 و هذه الاثر یک که او اشهد ان محمد رابعه و رسوله و روشش **بستم و در بیان حقیقت**
 منفی شعر مدلیه امی برادر باید دانست و هوش دار و معنی این شعر گویش آن که در حقیقت رستن
 پراز اسرار یعنی **بیت** ز دریا می شهادت چون نمناک لابرارد و هو به تیمم فرض گرد و لوح را
 در عین طوفان نش به تواند بود که مراد از دریای شهادت عالم شهادت است و چنان کثرت که در
 هر آنی و در هر زمانی امواج غیر منتها بش بر از باب بصیرت پوشیده و پنهان نیست و مراد از نمناک
 لا الایافیه که در بحر کلمات واقع است و وجه تشبیه بین المشبه و مشبه به نیز مخفی نیست و مراد از هوش و حدت
 و هویت است و مراد از تیمم قصد فرج و رجوع نیابت که معنی تیمم قصد خاک است و خاک فرج و نیابت
 در بعضی مواقع و مراد از لوح سالک عارف عالی همت که جامع باشد میان ظاهری و باطن و فرج و اصول
 و صورت و معنی مراد از طوفان کمال کتمان اطوار کثرت هوار در نهایت ظهور اسرار و حدت
 پس حاصل معنی آنکه چون طالب صادق از فضل ایزدی حقیقی از هوار خویش برآمده هر قدم در راه
 صاف و پاک میگذازد و منفی ماسوی الدواب اثبات حق می پردازد و منفی و اثبات که طریقه واردها ص
 و خصوصیت با اهل اخلاص مشغول میشود هر چه در بصیر و بصیرتش می آید از انتمه شغفک لا نحت
 منفی و منفی و مایه مایه رفته رفته چشمه سر وحدت از تنور پر نور او جوشیدن میگیرد و روز بروز ساعت
 بساعت جوش خروش چشمه زیاده میشود تا تمام عالم کثرت و همگی موجودات مشرق و مغرب را فرا گرفته
 غرق و جمع میسازد و غنایا بگرد پیش پس درین خیال که غیر بطوفان است چون فرق میان
 اصل و فرع و تمیز بین المثلین بسیار مشکل و مستعد عارف کامل میگوید که مقتضای کمال و موهوار
 علو همت عارف صاحب حال آنست که درین طور عالی مقام سر رشته حفظ مرتبه را از دست

و با وجود استغراق در اصل رجوع بفرع که مرتبه امکانیت بر نخیز و تمیم که بمنی قصد خاک است عبارت
از آن مرتبه است نماید و بالترا ب در باب الارباب را منظور نظر داشته و او هست که مقتضای مقام عبودیت
و لازم شان خاک و خاکی و خاک است و او از انبیا باز ناپید یافتن الی نهایتیه هو المراجع الی هدیة و العلم
بالصواب و الیه المرجع و الالب علییت خاک ساری ضروری عاجز به آخرش خاک ہی بین ملنا
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَ رُشْدُ لُبِّ سُبْحَتِ عَلَمِ
در بیان حقیقت تجلیات ذات ای برادر باید دانست که ذات مصدر صفات است و صفا
مصدر افعال و اقوال و آثار و منشأ این آثار با لک گاه تجلی ذاتی و او میشود گاه تجلی صفاتی گاه تجلی
افعالی گاه تجلی آثار سی علامت ورود تجلی ذاتی نیست که سالک ذات و صفات و افعال و آثار را
کم نمید و ذات واحد و علامت ورود تجلی صفاتی آنکه صفات خود و صفات غیر خود را کم نمید و صفات
ذات واحد مثلاً بنیائی و شنوائی و گویائی قائم میداند ذات واحد و اگر لطیف یا قهری اشیاء و کبریا
ظهور کند و آنکه حصول این صفت همان ذات واحد است و آن محل بر امربت و منظر نمید علی بن الحقیق
سائر الصفات است و علامت ورود تجلی افعالی آنکه افعال خود و غیر خود را کم نمید و افعال ذات
واحد پس اگر فعلی از کسس بوقوع آید و آنکه این فعل قائم است همان ذات واحد و فاعل این فعل
نیست مگر او و نتیجه این هر دو تجلی نیست که صاحب تجلی گویائی و شنوائی و بنیائی بحق میشود و هیچ و
و مخلق نسبت بوسه بکسان میگردد مآریت شیا الالارایت اللہ فیه درین مقام سرزده باشند
علامت ورود تجلی آثار سی نیست آثار که عبارت از مصنوعات است و آنکه ناشی است از افعال
و اقوال ناشی است از صفات و صفات قائم است بذات و نتیجه تجلی نیست که در هر مصنوعی پس
می بر و بصل نتواند بود که مآریت شیا الالارایت اللہ فیه درین مقام گفته شد و در همه تجلیات
نموده بآنکه سالک دید و دانست خود را نیز کم نکرده مقتضای توحید علم است که بر حق دارد و از توحید
حالی اما مقتضای توحید حالی نیست که دید و دانست را هم نمید و نمیدن را نیز نمید و نیست
تو در و کم نشو وصال نیست و بس بزم شدن کم کن کمال نیست و بس بزم شدن ان لا اله الا الله

سلا
بن
بی
کن
چند گاهی
مصدق
او بخت ۱۶

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاعْلَمْ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ رُوسِقِ لِبَسْتِ دُوحَمِ وَرَبِّ سَمَانِ
 حقیقت تصرفات و اسمای آن ای برادر باید دانست که فرق میان صفات و
 اسمای آن تواند بود که صفت را معنی نیست که قائم بذات چنانچه رحم و کرم و لطیف و غیره با و اسم لفظ است
 که اطلاق کرده میشود بذات پس باید دید که آن لفظ اگرچه هست که در ضمن آن هیچ معنی مفهومی نمی شود
 بلکه صلیع است جمع صفات را پس آنرا اسم ذات گویند چنانچه اگر بگفتی هست که در ضمن آن صفت مفهومی
 میشود آن را اسم صفات می نامند چنانچه رحمان و رحیم و لطیف و کرم غیره با و گاهی بر اسمای صفاتی
 اسمای مطلق هم اطلاق میکنند کما قال قل اوعوا لمداد و عوا الرحمن و اسماء الحسنی مثلاً این معنی است
 و باید دانست که وقتی صفت مقابل اسم ذات واقع میشود مراد از صفت اسم صفت میباشد و وقتی که
 مقابل اسم صفت واقع شود مراد از صفت محض صفت میباشد که عبارتست از معنی پس هرگاه
 گفته شود الی اسم ذات است باقی صفات مراد از صفات اسمای صفاتی است مثل رحمن و رحیم
 و غیره و هرگاه بگوید گفته شود رحمن و رحیم و امثالها اسمای الی دالسته میشود که صفات آن معنی است
 که در ضمن این اسماء مفهومی میشود و الله اعلم بالصواب **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله رُوشِ لِبَسْتِ سُوْمِ دَرِ بِیَانِ حَقِیْقَتِ صِفَاتِ
 ای برادر باید دانست که هر شخص منظر صفات حق است عموماً و خصوصاً یعنی عموماً یا باین معنی تواند
 که جمیع صفات حق و روی بطور میسوزد گاهی بسط و گاهی قبض گاهی لطف و گاهی قهر گاهی کشف
 و گاهی ستر و قس علی هذا و خصوصاً باین وجه که با هر شخص صفاتی خاص است خصوصیت دارد
 به بعضی بسط و به بعضی قبض و به بعضی لطف و به بعضی قهر و به بعضی کشف و به بعضی ستر علی هذا القیاس
 پس که مثلاً صفت لطف خصوصیت دارد اکثر اوقات لطف از روی بطور می آید پس این قسم
 شخص را نمیتوان گفت که رب و می هم لطیف است همچنین هر که رب و می اسم کاشف باشد
 مقتضای آن از روی بطور می آید و هر که رب و می اسم ستر باشد ستر شعار وی میگرد
 علی هذا القیاس پس بعضی اهل الهدی که اسم کاشف رب و می میباشد اکثر اوقات کشف اسماء

از آنها بتوقع می آید و بعضی اهل هند را که اسم شارب می بینا شد اکثر اوقات بستر شاری از آنها میگرد
و نیز می باید دانست که هر که رب می اسم کاشف باشد لازم نیست که نسبت می به جمیع خزیات باشد
بلکه جائز است که نسبت ب اکثر خزیات رب می اسم کاشف باشد و نسبت به بعضی خزیات رب می
اسم شارب باشد پس آن خزیاتی که تعلق با اسم کاشف دارد البته مکتوف میشود و آن خزیاتی که ارتباط
با اسم شارب دارد البته مستثنی است و همچنین بالعکس فلذا در بعضی اهل سبک کشف بعضی خزیات
بطبیعی آید و خزیات دیگر با وجود علم با آنها مستثنی است و از بعضی اهل هند دیگر آن خزیات مستثنی است
میشود و خزیات مکتوف مستثنی است و قس علی هذا و نیز باید دانست که نسبت ربوبیت شخصی غالباً
یعنی هر اسمی که هر شخص غالب باشد میگوید آن اسم رب الشخص و اگر گاهی با وجود غلو نسبت طلا
کنان از روی مجاز خواهد بود قائل قدیر خانه و فقیه اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و شش نسبت چهارم در بیان حقیقت عقل
ای برادر باید دانست از معنی همین شعر بیت یکی از عقل می لافند که طاعات میداند و با کین
و اور میرا به پیش و اور اندازم به حاصل این معنی چنین باید فهمید که مردم چون او بکثرت دارند و
متقید اند یکی را عقل عقیده شد و یکی را طریقه طاعات و طوق و گلهایش گشته یکی بجای گرفتار است و یکی
کیفیتی زنار یکی سنجیده که در ملک مالک الملک دست تصرف زند و یکی میل دارد که هر کس با او
دارد دیگری منحرف باشد پس گوید دوست مشتاق بدوست خود خطاب کرده میگوید که بیا ای دوست
این اطوار گوناگون را که مردم دارند بکاریم و از روی و خواستههای نفس گذشته تصرفات
را بصاحب تصرف سپاریم بهیچ جهان دارد اند جهان داشتین بهیچ کاری را بریدن در کار
و از کثرت رنگ و بو گذشته او بوجدت و بی رنگی آریم بهیچ هر کس و کاری در سر خود با
هر دل و باری و اگر اراد سودا تو به اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمداً
عبده و رسوله و شش نسبت و پنجم در بیان حقیقت اصطلاح صوفیان
که اسم نسبت اول و پنجم ای برادر باید دانست بهیچ صوفیان در روی و عقیده کنند

عقل و توان گس قدر کند پس درین مرحله بررگان دین چنان قدم زن بوده اند که مراد از دو عهد یکی
نفی خود است و دیگر اثبات حق جل و علی و بعضی سینه عید نیز قائل اند یعنی از توفیق یا دحق مراد میگیرند
و یا دحق تبارک و تعالی و شکر مطلق او بر توفیق وی بخاطر میرسد پس برین تقدیر تواند بود که مراد از
سه عید سه حفظ مرتبه باشد یکی حفظ مرتبه شریعت یعنی گاهی و دم را نمیگذرانند که در ادای مخالف شرع
صرف نشود و رایگان رود و دوم حفظ مرتبه طریقت یعنی نمیگذرانند که آن دم لغفلت گذرد و بلکه هرگز
نهیست یا میباشد تا از سر حضور گاهی آید و در سوم حفظ مرتبه حقیقت یعنی دل حضور و آگاهی بخود
مضاف نساخته بجناب اقدس منسوب میماند که حاضر خود نیست بلکه اوست و آگاهی بخود نیست
الا اوست آینده به علم قدیم اوست اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک که او اشهد ان محمد عبده
روشن است و ششم در بیان حقیقت اشارات این شرح اصطلاح
ایل معنی بیت عفا شکار کس نشود و ادم باز چنین بدکین جا همیشه با بدست است و ادم را
ای برادر باید دانست همین تواند بود که از عفا کنه ذات باری تعالی غراسمه من حیثیت ہی ہی باشد
و مراد از شکار ادراک و ابر و مراد از ادم فکر و مراد از با و صفات و تجلیات و دوست از حیثیت نشا
احاطه پس برین تقدیر حاصل معنی نیست که کنه ذات من حیث هی هی در ادراک هیچکس آید
فکر در آن نشاید که بی سود است پس فکر که میکنی در صفات تجلیات و هی کن که هر چه هست
فکر در کن عقل میشود و همین صفات و تجلیات است نه کنه ذات و این حال که عهده م
ادراک کنه ذات و ادراک صفات و تجلیات باشد و در اینجا هست احاطه کنش نیست
بلکه بوده است و همه را هست چنانچه لا تفکر وافی ذاتیه کل تفکر وافی صفاته مؤید این معنی است
میتوان شد که مراد از با و انفاس باشد پس درین مقام معنی آن چنان بفهم میرسد که فکر
ادراک در کنه ذات او متغذی که در ادراک اندر که فکر و انفاس بمن که لغفلت نگذرد و همیشه
هوش در دم دارد که هر چه در فکر و فی آید همین یاس انفاس است و هوش دیدم و الله علم بالصواب
اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک که او اشهد ان محمد عبده و رسول الله

روشنیست هفتم و در بیان حقیقت اصطلاح و سنی این بیت اول باب است
 چنگ و نی آرد بدل پیام وی به دیگر یک پیانه می باشد که دل داری کند به ای برادر باید دانست
 که بعضی سالک غلبه محبت نمایند پس مرشد مطالب را اول درود و بعضی لطائف دیگر خواندن و بتا
 میفرمایند تا دل مرید در حبس می آید و گویا میشود و بعد از آن تلقین ذکر میفرمایند تا سکر و سستی
 که هر حد وادی فناست رو می دهد پس تواند بود که مراد از چنگ و نی درود و لطائف دیگر باشد و مراد
 از پیغام گویای دل مرید در وی راجع باشد بنسبوی محبوب حقیقی و مراد از پیانه می تلقین ذکر باشد
 پس طالب صادق را باید که باین عادت بهر و نهد و آرزو میکند و بطریق آرزو این بیت
 سخن آنکه کاش حضرت مرشد عنایت بنیانت بروی خود دل داری بکنند و مرا باین نعمت عظمی و درود
 کبری شرف گردانند و بیت ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگریم به کرشمه دامن دل میکشد که جان بجا
 یعنی در تمام عالم هیچ تجلی نیست که دامن دل نگیرد و هیچ جا دل نه بندد بلکه همه را بنده و از همه بگذرد
 تا داد محبت ذاتی و عشق حقیقی داده باشد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان
 محمد اعجب المخلوقین و رسول الله و در سبب هشتم و در بیان حقیقت او ذکر یک باب است
 باید دانست که او ذکر یک خطاب ظاهر بآن حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و مگر باطن بامت مرحومه
 ضرورت تعلیم دارد پس خلاصه سنی آن چنین باید فهمید که آدمی بشی که حقیقی دارد و رستی مجازی هر گاه
 حقیقت خود را فراموش کند و مجاز خود را حقیقت پندارد باید که یاد حق و پروردگار مطلق خود نماید تا آنچه
 که فراموش کرده است بیاد داشت در آید و جمل او بدل بملک گردد و چندان مواظبت نماید که فراموشی
 راه نیابد و از عالم یقین بعین یقین رسیده و بحق یقین پیوندد اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
 و اشهد ان محمد اعجب المخلوقین و رسول الله و در سبب نهم در بیان حقیقت مردم ای برادر
 باید دانست که انبیا بهر المهر جمع الی الابداتیه حاصل معنی آن چنین تواند بود که آدمی اول مدغم نیست
 و آخر نیز مدغم نیست نخواهد بود در بیان این دو عدم حق جل و علا ویرا وجودی عطا کرده و از این غایت است
 نهاده کمال وی در آن است که با وجود این وجود آدمی هستی مجازی را عاریتی با یقین و دانستن که غرض و مقصد و موم

و وجود انمی دارم فی الحقیقت چیزیست با وجود حقیقی و هستی فی نفس الامری هست مگر حق را
جل سبحانه لمن لک الک الیوم بعد الواحد القهار حقیقت حال وی گردانند **اِنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ**
لَا شَرِکَ لَکَ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ روشنی ام در بیان حقیقت
ای برادر باید دانست که وقتی کسی کس بر احوال بنیاد و حال خالی نیست از خود بهتر می یابد یا کمتر اگر
بهتر می یابد باید که حد را باطن خود را نه در که بدترین صفات ضمیمه حدست بلکه سعی کند که خود را با آن مزه
زیاده و بهتر شود اگر کمتر می یابد باید که تفاخر نکند و کفران نعمت نینماید که تفاخر مشعر اهل است و کفران
موجب غراب و حیران بلکه تفکر بامی الهی بجا آورد و خود را از میان بردارد و همه را فضل و احسان
حق تبارک و تعالی شمارد **لَمَّا وَلَّیْهِ سِرِّهِ دَارِی رَحْمَتِش حَقِّ دَانِ** و خویش نبی تو کفر مطلق دان
و جوان مردانست که خود را بر همه رساند که بی نقص و بی تکلیف هیچ کس را هیچ چیز از خود کمتر نداند بلکه
همه را بهتر داند و هر چند خود را جوید نیابد الا فضل **اللّٰهُ یُؤْتِیْهِ مَن یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ**
مصرع این کار و فلت است کنون تا اگر رسید **اِنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَکَ**
وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ روشنی کم در بیان حقیقت خطرات
دوی برادر باید دانست که دل بمنزله فلک است و خطرات نیک بمنزله ستاره و خطرات بد تاریکها
و عشق بمنزله آفتاب چنانچه فلک همواره در گردش است و آفتاب طلوع نکرده است طلوع و غروب
ستاره ها و ظهور و خفا تاریکها ساعتها بلکه آنافانا با وجود می آید و می رود و می شود هرگاه که آفتاب
عالم تاب طلوع رسید نه ظهور ستاره همانند تاریکی در نظری آید همچنین است حال دل تا عشق
ندارد همیشه در وسواس خطرات نیک و بد را می بیند هرگاه عشق پیدا شود غیرت بر خاست
و وسوسه آن هیچ باقی نماند **اِنَّ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِکَ لَکَ وَاشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا**
عَبْدُکَ وَرَسُولُکَ روشنی و دوم در بیان حقیقت تاثیر جذبات
ای برادر باید دانست که اکثر مردم از شنیدن کلام ربانی چنان متعجب و متاثر نمی شوند و از
اشعار و نغمه و مثل آن بسیار متعجب و متاثر میباشند سر در آن نهین خواهد بود که جذب و انجذاب

در بیان حقیقت خطرات
عشق بمنزله آفتاب
چنانچه فلک همواره
در گردش است و آفتاب
طلوع نکرده است
طلوع و غروب
ستاره ها و ظهور و
خفا تاریکها ساعتها
بلکه آنافانا با وجود
می آید و می رود و می
شود هرگاه که آفتاب
عالم تاب طلوع رسید
نه ظهور ستاره همانند
تاریکی در نظری آید
همچنین است حال دل
تا عشق

و تاثیر از ترقی سبب و جنسیت چون کلام ربانی و رعایت لطافت و کمال تنزه و تقدس است پس کمال
را که در لطافت و تنزه و تقدس مناسب است بدان باشد انما به کلام الهی تجذب و متاثر نشو و نه چنانکه ذوات بابرکات
انبیا علیه السلام و اولیا علیه السلام رحمة الله تعالی و کسانیکه بدان مرتبه لطافت تنزه و تقدس نرسیده اند آنها
بچیز ناپایک مناسب است دارند از آن تجذب و متاثر میگردند و الاخلاص شرع نباشد و این لطافت مراتب
دارد و مناسب است هم مراتب دارد تاثیر و متاثر بقدر مناسب پیش و انجذاب و تاثیر از آن خیر من است
بیست در جهان هر خیر چیزی جذب کرد و به گرم گرمی را کشیده میسر و میسر و به آشنه آن لا اله الا الله
و هذه لا شريك له و آشنه آن محمد اعظمه و رسوله و روش سی و سوم در بیان
حقیقت مشاهده ای برادر باید دانست که بعضی سالکان صاحب کمال گفتند هرگاه کسیکه سالک
مقام مکیاشقه را طی کرده بمرتبه مشاهده متجلی میشود بصرا و با بصیرت شتاب میشود یعنی هر چه بصیرت است پیاید
همچنان درمی یابد بصیرت و تمثیل اتحاد بصیر با بصیرت همچنان تواند بود که شخصی نور بصیرنداشته و دهتهای
طالب آن نور بود و از آن نور حاصل نشد پس بسبب آن نور چهره ای بنید و آن نور خود نیز در می یابد
به نیمی که گویا آنرا بصیر می نید و آن نور اتحاد بصیر بصیرت یابن نمی خواهد شد که آن شخص بنیا نور بصیر خود را
ببصیرت همچنان در می یابد که بصیر بلکه توان گفت که بصیرت بر بصیر غالب شده است زیرا که در دیدن
بصر گاهی شک و شبهه میباشند و در اینجا آنچه بصیرت دریافته است هیچ شک و شبهه ندارد پس اگر
از دور آن این نور عامل نباشد همواره در خلالت و تلذذ خواهد بود و بجلاوتی و عدم تلذذ نیست مگر از راه غفلت
بمحسوری و لا اله الا الله و هذه لا شريك له و آشنه آن محمد اعظمه و رسوله و روش سی و چهارم در بیان حقیقت سعادت ای برادر باید دانست که سعادت
بنده آنکه در حنات خود را مجبور دارند و در سیات مختار و کمال سعادت است که در جمله حال خود را مجبور دارند
لیکن شبهه از وی بوقوع نیابد و اگر حیانا آید نیابد و اکمل آنکه آنچه شاید از وی آید و بالاایش خودی
خود دنیا لایق آشنه آن لا اله الا الله و هذه لا شريك له و آشنه آن محمد اعظمه و رسوله و روش سی و پنجم در بیان حقیقت فیضان الهی ای برادر باید دانست که فیضان

والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله
 شی و ششم در بیان حقیقت اطمینان ای برادر باید دانست که فرموده بحضرت ابراهیم علی سینه
 علیه السلام است رَّبِّ ارْنِ كَيْفَ قُحِيَ الْكُوثَىٰ إِلَىٰ آخِرِهِ پس از قیام اطمینان می شود که در میان
 اطمینان و اطمینان قلب تفاوتی باشد و مرتبه اطمینان فوق مرتبه ایمان باشد و این معنی در حق انبیا
 علیهم السلام نظر بر کلام بعضی اهل الدمشل پوشش العطار یا اردوست یقیناً کرده مشکل کرده می نماید
 جواب چنین خواهد بود که میان جان و اطمینان تفاوتی نیست مگر از راه حسن پیغمبری حضرت ابراهیم علی
 علیه الصلوات و السلام اطمینان قلب باین معنی نوشته اند که خداوند در ایمان و یقین احیاء موتی مرآت
 نیست لیکن اگر کسی از من پرسد که تو احیاء موتی چه می بینی گفت که بچشم سرمه ندیده ام بعد از آنکه
 به چشم تو انم گفت که دیده ام ولیکن در یقین سن هیچ تفاوت نمی شود مثلاً شخصی از ابتدای عمر در خانه
 ماریک نشسته باشد و خود را هرگز بچشم سرمه ندیده یقین که بوجوب وجود یقین دارد و کامل مباد از آن که وجود خود را
 در روشنی چشم سرمه ندیده در یقین او هیچ تفاوتی نمی شود ولیکن پیش از آنکه بچشم سرمه ندیده اگر کسی از وی
 پرسید که خود وجود خود را دیدی نمیتوانست گفت که دیده ام بعد از دیدن تو اند گفت که دیده ام پس
 لفظ اطمینان که در آیه مذکور است اشارت ازین معنی تواند بود والله اعلم بالصواب أشهد أن لا إله إلا الله
 وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله روشنی و ششم در بیان حقیقت
 خلقت عضو می اعضا و عضای مکرر آری برادر باید دانست که در خلقت دو چشم اشاره تواند بود
 باین معنی که نده را باید که یک چشم طرف رجاء داشته باشد و چشم ثانی جانب خوف که راه راست
 بسوی ایمان میان دو دیده است و بدو گوش چنین بوده باشد که یک گوش صفت لطف شنیده
 و دیگر گوش صفت قهر می آنکه غمار صفت اوست و یگانگی زبان اشارتی داشته باشد که صفت
 درونی بانی ندارد که آن شیوه منافقان است و یکتای دل را نیز باین معنی ربطی باشد که دو دل
 بودن بجز بجا اصلی نیست و نیز از وحدت دل خدایان اشارتی چنین بوده باشد که دل و زبان هر دو
 یکی باشد و از دو دست ایمانی لائق فهمیدن است که انجام کار دست بدست است یعنی از روشنی

و بدستی دیگر بستان مال را و جان را جان که خالی شود باقی باسد و از دو پای ایشان قیام باید داشت
 که راه درگاهش پیش از دو قدم نیست یکی را برادره مطلب و دیگری را برانداخته
 بهما صد و بیست و یک در از آن و ازین رستنی است و بحق پیوستنی است و در ضمن هر کدام هر از این
 مشتمل باشارت وحدت و کثرت است یعنی وحدت در کثرت و کثرت در وحدت نیز مندرج است
 و شمر از آن در بعضی بیان می آید آنکه چشم در صورت خصم است و منی صورتش کثرت و منیش
 وحدت و این ایما نیست بر این معنی که با هر مرتب کثرت مرعی و باطنی مرعی نامرعی و وحدت
 مرعی و علی بن الحقیاس **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَسْمُوهُ أَنْ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**
 روشن می شود و در بیان حقیقت انقاس الخلاق اسی برادر باید دانست
 که گویند بعضی مشایخ رحمهم الله تعالی تعدد انقاس الخلاق پس تواند بود که مراد از خلاق خلایق دارد
 که برای معرفت حق آفریده است پس شامل خواهد بود در مسلم را و کافر بلکه جمله جن و انس را و انقاس
 چنانکه باطلعت الجن و انس الایم بدون و یعرفون ماطبق بر است جمیع نفوس است و مراد از نفوس
 هر نفس تنفسی که داخل بخلاق باشد دارد و الحاصل معنی همین باید فهمید که هر نفس تنفسی که بنا بر معرفت
 آفریده شده بطریق است ایسوی حق که وصول در آن ممکن نیست و نه به وقوع می آید که در وجدان شمر اطلاق
 یعنی از مراد بالعرفان اطلاق می شود یعنی هر نفس جمیع است جمیع موانع را و ترک نفس نیز جمیع است جمیع
 شرائط را پس در هر نفسی که نفس موجود است وصول معتبر نیست زیرا که اگرچه تنفس در طریق نیست
 اما نفسی که رفیق بدو مانع و موصول است همراه است چنانکه در نفسک و لغال موبدا این معنی است سرگام
 بالکل متبرک شد سالک بمرتبه فنا و بمقام بقایه الفانی من عرف نفسه اعرف ربه فقد
 عرف ربه شهادت رسیدنش به نفس او طریق است که وصول در آن موجود است چنانکه
 بهریت سیر را در هر می یک روز راه به سیر عارف بهر درمی تا تحت شاد به شاد این معنی است
 و خلاق را نام گرفته که شامل باشد بهر مسلم و کافر زیرا که کافر نیز در طریق است و لیکن در طریق
 که او نفس را ترک و بدو اول بشرفت اسلام مشرف خواهد شد و از آن بشرفت اسلام بدین طریق

مشرف شمس اگر اکل نفس را ترک کرده است هر نفس او بطریق خواص بود و موصل و داخل نفس خواص
 مسلمین است و اگر نفس را با اکل ترک نکرده است بلکه از کفر گذشت است و صفات ضمیمه دارد و پس
 داخل خواص مسلمین است یا عامه مسلمین و درین مرتبه نیز در طریق اوست که گاه در موصل و گاه در غیر
 لیکن فرق میان مسلم و کافر نیست که مسلم چون مشرف بشرف اسلام است اهل و بیخ نفس که کفر و مشرک
 باشد بریده است و شراب و هر نفس که صفات ضمیمه است از انبیر برود نجات یابد اگر درین جهان برود
 مشرف رسید و داخل نفس خواص مسلمین شد و نجات یافت و اگر درین جهان تو است برید پس چون مشرف
 اسلام مشرف است اهل ملک است ایضا یکی است که در آن جهان آخر نجات خواهد یافت که موجود است و کافر چون
 بیخ و بنیاد نفس که کفر و مشرک باشد با خود دارد هم درین جهان در ذوق است و پھر در آن جهان در ذوق
 الحاصل نگردد و در طریق اندکی مسلم نفس در طریق موصل و مسلم خواص گاه در طریق موصل و گاه
 در طریق غیر موصل که بسیار نزدیک است در اتصال و معنی اتصال و موصل و مسلم عام غیر موصل و لیکن موصل
 است بالقوة القریبه و کافر در طریق غیر موصل بالقوة البعیده و قریب و بعید امر است انشائی و موصل و کافر
 بیان احوال بالابس قس علی هذا نیز بیان احوال الحق اگر کسی را شبهه شود که انظار حق میان مشرک
 و انفاص متعارف معلوم میشود و ازین توجه معلوم میشود که طرق و انفاص است و مع آن شبهه بدین طریق
 باید که نفس بطریق گفتن از روی مجاریست که فی الحقیقت طریق تدار است از زبان که نفس
 در آن مقدار میگردد پس منافی است میان طرق و انفاص متحق شد ان شاء الله لا اله الا الله و حده لا شریک
 و ان شاء الله ان محمد اعجب به در رسول که در این حقیقت منازل و حالات
 امی برادر باید دانست که آدمی هر گاه که ابتدای قدم بر راه سالک طریقت می نهد با چار او را
 پیش وصول بمقصد اعلی حالات و مقامات و منازل و مراتب پیش می آید و سر که ام از آنها
 هم مقصود است و هم غیر مقصود هم در کار است و هم بکار و هم کشاوست و هم حجاب و هم قیام
 است که همه را بنده و از همه بگذرد و نه هیچ یکی از آن دل نبندد و نه مقصود اعلی رسید و این تمایلی است
 و خارج مثلا شخصی گندم کاشت و مقصود اعلی قوت را فرض کرد و در کار کشتن خوشه های گندم

مرتبه ایست از مراتب سیر میزند که مقصود دست و هم غیر مقصود بعد از آن در ویدن بالضرورت موقوف
می آید که هم در کارست و هم یکبار پس از آن دانه از گاه بر آوردن می باید که هم خدا دست و هم حجاب
بعد از آن بخش کردن و خیر ساختن و آب و شش بهر میانیدن زمان بختن تا آخر و تا حصول
مقصود اصلی که فوت فرموده شد است هر مرتبه مذکور را طریقی باید نمود و هیچ کدام آن دل بند نباشد پس
گندم چنانکه با این سه نسبت بخورد و هر دو گندم بخشد نسبت فوت نمیشود و همچنین سالک در محنت و مشقت
برخیزد و نشاید در رفته ریاضت و مجاهدت خود را کند و در دل وی محل معرفت که مقصود اصلی است جلوه گر
نمیشود و آنچه میگوید که مقدار شهر از حجاب نورانی و ظلماتی در سالک طریقت که پیش را دست تا آن سه
نگذرد به مقصود اصلی نمیرسد تا آنکه باین معنی مذکور شده باشد زیرا که چون از بهی باستی گذشت
همه حجاب راه بر خیزد و قضا الله لجميع المؤمنین بحسن التوفیق و الادب و زیاده و یونافوا ما تشاء ان
لا اله الا الله و هذه الاثر کاتب که داشته اند آن محمد الغنیمه و در سوره روشش حمل و یکم در بیان
حقیقت دل موسی ای برادر باید دانست که الموسی مراتب المؤمنین است تواند بود که مراد از موسی
اول مرشد کامل باشد و از موسی ثانی طالب مصادق و تشبیه باین معنی باشد که چنانکه شخص
و فیکه آینه دست گرفته خود را مقابل ساخت حسن و قبح خود معلوم میکند و در دفع آن میکوشد و اگر خلایق است
لا اقل تحمل و فصل میگردد و حسن معنوی هم میرساند و همچنین طالب مصادق و فیکه در صحبت مرشد کامل
انقاد و یکی افعال و اقوال و احوال خود با افعال و اقوال و احوال مرشد موزنه میکند و میسر چه
موافق می یابد آنرا حسن داشته شکرهای جاویدی بر زبان می آورد و همیشه و ادبی توپان
دارد مراد با دو چه بود که طرب آرد مراد حسب حال او میشود و آنچه مخالفت می بیند آنرا قبح
شمرده بهتالبت و فرمان برداری حتی المقدور کوشیده در دفع آن سعی نماید اگر دفع نشود و اله اله
اگر خطریست لا اقل تحمل و فصل میگردد و درین محل مخالفت و انقیاد از قبیل تبدیل قبح بخش میشود پس
چنانچه آینه سبب دیدن احوال صوری و موجب شکر و سی میشود و همچنین مرشد کامل نیز سبب دیدن
احوال منویست و باعث شکر و سی میشود و در بیان وجه تعبیر آنچه مذکور شد کافی است و الا

اینهمه را چه بنا سبب آئینه غیر از آنکه ز کور شده کاری ندارد و برکت تو جبات سپهرم شده کارها دارد و کما حق
 چنانکه شاید در بیان نیاید اینهاست یا آئینه است جان اور خرن به برنج آئینه امی جان دم فرن
 تا بنوش در وی خود را از دست به دم خرد و خوردن نماید سیر دست به بحر مست النون و الصاد
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و دوم
 در بیان حقیقت اول الطواحم ای برادر باید دانست که سالک ابا بد که علی الخصوص وقت اراد
 اکل و شرب طهارت سازد و دکانه بگذارد و در حین اکل و شرب سعی کند که حاضر باشد که لقمه تم
 وجود درخت و فکر اندیشه بار و بر آن خرد و لقمه تم هست و برش اندیشه به لقمه بگو و برش اندیشه
 اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و سوم
 در بیان حقیقت نفس ای برادر باید دانست که نفس فسخ نفس میوب نیست که از عیب
 خلاص شود بلکه نفس نه عیب است نه بری بلکه سعی ادیت از عیب محال است که جدا شود طبیعت
 گر نماز و روزه میفرماید به نفس مکارست فکری زیادت به لیکن با این همه نایب نباید شد
 نسبت بقدرت قادر مطلق آسان است که اماره مطمئن گردد و محال حال شود فاعیل الدایماء
 و یکم باید اگر نشد نه گفتندی بهیت چون ترا دیدم محال محال شد به حال من مستغرق
 اجلال شد به چون ترا دیدم ندیدم خویش را به انداختن آن آئینه خوش کنش را به اشهد ان لا اله
 الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله روشن چهل و چهارم در بیان
 حقیقت آئینه ای برادر باید دانست که عالم آئینه است که روی کار دین و دینار را توان دید و حسن
 و قبح آن را میتوان دانست عقل منیر نیست که خیر و شر با آن میتوان سنجید و عدالت در لوازم
 میتوان داشت بلکه خیرین و شرین را میتوان دین کرد و خیر النجیرین را میتوان اختیار کرد و شر
 النجیرین را میتوان گذاشت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
 روشن چهل و پنجم در بیان حقیقت تجلی ای برادر باید فهمید برین تمثیل با که ظاهر است
 تجلی ایبادی که در همه ساریست چون آب های جاری است پس این گفتگو به بغایت جاز

نه باری یاریست یعنی ناکسی است که از دسواس بنیاد است پس باری نیست آنکه بنیاد است **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و هشتم**

در بیان حقیقت معرفت ای برادر باید دانست که با وجود علم لا علم بودن سینه معرفت
با کمال علم دانسته شد که هیچ ندانسته ایم یا یافتن کم ساختن و رسیدن دور شدن پیوه رسیده اید سینه از
خامی براید تا وحدت است کثرت است چون وحدت رفت کثرت شد وحدت حق است لیکن چشم چشم
ست گوش گوش صاحب جو غم نفسی میزند اما بهوش **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له**
واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و نهم در بیان حقیقت ایمان ای برادر
دانسته است که ایمان بدین تشبیل دارد یعنی ایمان شجر است که آب دی را مجاهده است و شاخ و برگ و
محببت و شگوفای دی معرفت و شمر دی انقطاع و لذت دی فنا هستی مجازی و فائده لذت بقا
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن چهل و نهم

در بیان حقیقت نسبت مرید بجناب پیر هر چند ای برادر باید دانست که نسبت مرید بجناب
پیر و تسلیم چون نسبت سایه باشد به صاحب سایه یعنی افتادگی و تبعیت و عدم اختیار صفت لازم
وی شده باشد **اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وروشن**
چهل و نهم در بیان حقیقت زمره این شعر که گفته میشود ای برادر باید دانست سینه
دو دل یک شود بشکند کوه را به پراگندگی آرد انبوه را به بدینی مراد از دو دل یکی دل مرشد باشد و دیگر دل مرید
و مراد از کوه نفس مرید و مائتم آن یا عقبات مسالک و حجاب ها سازند پس مخفی چنین خواهد بود که وقتیکه
مرید بصدق اخلاص خود را به پیر سپارد و دل خود را در دل مبارک وی گم سازد و پیر دل خود متوجه احوال
دل مرید شود که نفس مرید و صفات ذمیه آن پرگن میشود و عقبات مسالک طی میگردد و حجاب ها پاره پاره
نمیشود بعکس اینست که اگر یک دل و دو دل گردد چنانچه غریزی میفرماید **ع** و دو دل بودن بجز بجا نیست
و اینجا خیال کردنی است که بودن یک دل را و دو دل محال است نه بل غیر ممکن الا مراد از دو دل چنین بود باشد
که خواهش بوقت خواهش صورت دل پیدا میکند پس نتیجه آن چیزی حاصلی دیگر چه شدنی است

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
در بیان حقیقت فقر او ای برادر باید شنید که گوش هوش که طائفه فقر را در کوه سیر خیان قدس
می نموده که سیر را دو قسم میگویند یکی سیر مستیری یعنی قرب و دیگر سیر سستیلی یعنی بعد در بعد پس بعد عام آن چنین خواهد بود
که از سیر مستیری سیر درونی باشد یعنی دگر دلی خویش گشتن و وقوف قلبی را امری داشتن و از سیر سستیلی
سیر بیرونی باشد یعنی فکر در بیرون یعنی کمال و از خود غافل و زایل بودن خواهد که مراد از سیر مستیری سیر
درونی و بیرونی باشد یعنی در هر خبر چنین فکر کردن که مرجع و مال آن حق باشد و از صورت یعنی بیرون
و معنی را در معنی الهی که ساختن یعنی آفرینش است و دور فکر باید که در هر خبر حقیقی باشد چنانچه نزد اهل تحقیق
غلامه حاصل معنی نفی و اثبات همین است و مراد از سیر سستیلی بر عکس آن باشد چنانچه بعضی مردم حکما و فیلسوفان
گویند که اصل اینکه باین سبب که فلاں چیز از فلاں چیز جدا میشود و مقتضای عقل چنین است با جمالت چنین
فکر را فرزندانه میکنند و آسمان را نمانند و تمام عمر خود را در اسباب مجازی چه اصل و چه فرع میگذرانند
و از اصل و وصول و شیت حقیقی که غافل و زایل میباشد نفی که نتیجه این قسم سیری بیرونی و شمره آن تو شمر
قرب در قرب و الباء علم بالصواب اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
روشنش تپاؤ یکم در بیان حقیقت فقر و غنای برادر بگوش آرد و هوش دار که در بیان
فقر و غنا اختلاف دارد یعنی بعضی فقر را اولی میگویند و بعضی غنا را لیکن بنما طریقه خلق التحقیر خیان
سیر است که فقر بمرتبه اولی است قوله تعالی یا ایها الناس اتقوا الفقر الی الله و الله هو الغنی التمجید یعنی
بسته را فقیر خواند و خود را غنی پس بندگان فقر حقیقی دارند و غنا حقیقی با و شان نیست مگر حقیقا
را و غیر حق هر چند که مالک جز این باشد و گنجاوار غنی نمیتوان گفت الا مجازا و همچنین نیز ب دیگر حالات پس
و فیکر بنده ظاهر است فقر را بسته باشد پس ظاهر و باطن مطابق و صورت و معنی موافق خواهد بود و در خلاف
آن غنا سبک است که غنا مجازی داشته باشد ظاهر خلاف باطن نیز صورت او چنین معنی خواهد بود و نیز اگر
ظاهر را غنی میگویند و باطن را نه مگر فقر بر ظاهر که مراد از توجیه قبول غنی میگویند و مراد مال نمائند محتاج و غفلت
شایسته فقر را است که ظاهر یا باطن موافق بودن اولی است از مخالفت بودن و اختیار کردن

گلشن ابدار

حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم قد رآه النبي الفقير خرمي بودن اولی ترست بل ظاهر تر او لویست فقیر کمالا
 علی المسلمین و المؤمنین اشهد ان لا اله الا الله و تحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله
 روشن بنیاد و دوم در بیان حقیقت مخلصون ای برادر باید فهمید که المخلصون
 علی خطر العظیم خواهد بود چنانکه بگویند و میخوانند نزد یگان را پیش بود حیرانی پس مخلص کبر لام بمعنی صاف
 یعنی بی غلش و بی کدر و علی بمعنی جای خود آمده و جای یرو جای در و خطر بمعنی خطر و موصوف تقدیر باشد
 و نیز خوف بند تقدیر بمعنی خطر است عظیم در اینجا ناید آمده و هم مبالغه ای باشد عظیم الشیون الحاصل
 اینجا هم بمعنی خواهد بود که مومنان مخلص به طائفه اندنهم عالم النفس و منهم مقصد و منهم سابق بالخیانت مرا
 از عالم غافل و باز مانده و مراد از مقصد سالک و مراد از سابق و اصل پس طائفه اول از ظلم آمده
 چون در راه در قمار بخر اندن حال و نشان آنها را نزرگی و عظمتی و نه در حقیقت آنها اثر خوف حقیقت
 و طائفه ثانیه که مقصدند چون در سلوک قصد یاد دهند و میخواهند که حقیقات راه و موانع در گاه طی نموده
 به مقصد حقیقی رسند پس عظمت شان این طائفه چنانکه ظاهر است روشن تر از آفتاب و در
 خوف و خطر هم هستند که مقصد دارند و نیز از سر نیز که در گاه لا اوبالیست هر که راهی شد رسید و هر که
 خواست یافت بیست رسید هر کس افسونی و معلوم نشد که دل نازک او مانع افسانگیست
 مصرع نیاید که خواهد و میانش که باشد و طائفه ثالثه که سابق اند چون مرغ روح پر فروغ انبیا
 علیه السلام از پیغمبر شریعت بر آمده و از تنگ نامی نفس ناسوتی خلاص شده در فضای مقام فنا با که
 بقای بعد الفنا فارغ ابدال شسته است عظمت شان این طائفه را سبحان الله که اظهر من الشمس
 است و معنی آیه کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اگر شکل نماید تا کنی ارتکاب درین
 شده است فان شی ما طلب منها پس مخلصون کبر لام باشد مراد طائفه ثانیه که مقصدند خواهد بود و در قوت
 اجمال دارد ولیکن توجیهی که علی بمعنی بی باشد و خطر بمعنی خوف است بلا تقدیر شی نسب است و اگر بفتح
 لام باشد نیز هر دو توجیه محتمل است لیکن توجیه اول که علی معنی خود باشد و خطر بمعنی خطر تقدیر موصوف و
 عظیم برای ناید باشد اولی است کمالا تحقیقی علی دوی البصار و اولی الاعتبار اشهد ان لا اله الا الله

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

وَمَعَهُ لَاشْرِيكَ لَهُ وَاتَّخَذَ اَنْفُسُ الْعِبَادِ اَعْبَادًا وَرَسُولُهُ رُوحِ نَجَاهٍ وَثَلَاثَةٌ
 حُرِّدُوا لِبَعْضِ فَقَرَاتِ اِی برادر باید فهمید که مرید کسی است که چشم غیب بین خودش بنیاد باشد و چشم
 غیب بین دیگران این سعادت است موقوف بر عنایت نه زربکار آید نه زور بدست غیب خود بین غیب
 دیگر را همین به ناشوی عاجز کنی از آن داین به از اینجا فقر و چند چون گل منسلک برشته بهار گلو ناظر
 میتوان دانست در و اگر چه کم است بسیار است نمی بینی که از درد عضوی جمیع اعضا را از دست میت
 چو عضوی بدر آورده و زو زگار به دیگر عضو را رانانده و از به دیگر شکوه بی دردی اگر چه پیش است الا بهای
 خویش است در درویشی که در لیش است از همه پیش است در دل که در بند است جمیع حواس در بند است
 مرد و زن را هر سه صند است در عنایت چون شامل است به ناقص کامل است در شتر که بهیستی
 شامل است با گرگان را حامل است در هر چه جبار است لا یریب باز است آنچه حقیقی است غیب کار ساز است
 و گرانسان کسی است که در یاد است و نه حیوان بر یاد است و گران در نقصان دانسته است
 نقصان کمال نادانی است در تو حید نیست که شریعت و طریقت و حقیقت را یکی دانده و یکی بنده نه که در
 یکی استاده باشد و دیگری به نشیند پس از دست موجد کامل هیچ کی برود بلکه محال تر شود که بسی از دست
 جدا بود و آنکه یکی دارد و یکی نه فقر و می نیاید است معلوم است و در غیب فقر و تو حید غیر ما هر است اَتَّخَذَ اَنْفُسُ
 الْعِبَادِ اَعْبَادًا وَرَسُولُهُ رُوحِ نَجَاهٍ وَثَلَاثَةٌ حُرِّدُوا لِبَعْضِ فَقَرَاتِ
 در بیان حقیقت اجتماع همه های متفرقه ای برادر باید دانست که جمیع همه های متفرقه جمع گردد
 و مقصود تو واحد شود تا وقتی که مقصود کلی کی نباشد از کثرت وجود ترا چه امان و اگر مقاصد کثیر موجود باشد
 از وحدت وجود ترا چه فایده عیان نمی بینی که حقیقت نوع انسانی یکیت و جمیع افراد انسانی در آن تشریف آید
 همه را غالب غالب است و مغلوب مغلوب نیک است و بد بد جزا نیک نیک است و سراسر
 بد بد بعضی افراد است بعضی بمنزله بهشت اند و بعضی بمنزله دوزخ و شیطان مثلا از روی ظاهر
 فرد کامل آن حقیقت است در افراد دیگر حکمتی دارد هر که اطاعتش میکند او را می تواند و هر که
 بی فرمانی میکند او را بیگانه و بی قبول است و بی مردود و بی مقرب است و بی مطرود و بی آشناست

و یکی بیکانه و یکی بنور وصال بهر و مندرست و یکی بنار فراق بنیدست و نفس علی نه افس مال و عده حشر و نشر
و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ نقد وقت افراد انسانی میشود حال آنکه حقیقت جمیع
افراد انسانی یکی است پس معلوم شد که تا کسی حکم بامی سلطان وقت بجا نیارد و افعال پسندیده سلطان خود
لازم بگیرد و از بهر او بهوس خود نگردد و خود را در حکم اوفانی نسازد و صحت حقیقت نوحه انسانی و علم آن فائده نذر
شعر کارکن کار و بگذرد از کفار و کاندین راه کار دارد کار به الانصاف الانصاف در خانه اگر کسی است
حرفی او را بس است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** روش
پنجاه و پنجم در بیان حقیقت اراده ای برادر باید دانست که اراده مثلا صفت و لیست
قائم است بوسی و اراد و منش او ماده تکلم است و تکلم قائم است با اراده و تکلم عبارت است از صوتی بیک کیفیت
بکیفیات مختلفه و در ضمن هر کلامی بلکه در ضمن و هر حرفی صوتی مندرج است بمنتهی آنکه صوت مطلق
بتجلی است به تجلیات حرفی و کلامی و هر کلامی مثلا صورتی و تعیینی دیگر دارد و باز هر صورتی و تعیینی را خاصیتی
دیگر مثلا هر کلامی در صورت مدح بتجلی است منش از آن خوشوقتی میشود و هر کلامی که در لباس ذم بتجلی است سبب
آن ناخوشی میشود و بعد از آن خوشوقتی منش از کار یا میگرد که مقتضای خوشوقتی و همچنین است حال ناخوشی
باز آن کار یا تیکه از خوشی و ناخوشی متولد میشود و کارهای دیگری گردد و مثلا از خوشی اسباب دوستی فراهم و از
دوستی پیروی دیگر و از غیر آن چیزی دیگری غیر النهایه براید پس اراده که صفت دست لباس تکلم
پوشد در صورت کلامی ظاهر شد و کلام لباس مدح یا لباس ذم پوشید و در صورت خوشی و یا ناخوشی ظاهر
شد و خوشی لباس دوستی پوشید و منش از بر آمد که مقتضای دوستی است و ناخوشی لباس
عداوت پوشید و سبب چنان شد که مقتضای عداوت است همچنین الی غیر النهایه و هر کلام از این تجلیات
و تعیینات مذکور وجودی دارد و خاص که عبارت از تعلقی و تشخص است وجودی دارد و عام که عبارت از وجود
صوت است پس این همه موجودات ناشی شد از یک صفت دل که اراده نیست و دل ازین موجودات
منزه و مبرا فهم من فهم اگر فاعل است یک اشارت بس است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ**
و **اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** روش پنجاه و ششم در بیان حقیقت ششم

ملاحظه از افراد انسانی ای برادر باید دانست که بیان مشرب بعضی از افراد انسانی مین و وجه آفتاب
 و تیسره بر یکی با سم لائق مثلا شخصی را در خانه تاریک پرورش داد و باشد که شبانه روز از خانه بیرون نیاید
 او را بغیر از شب از جنس نور نمی بیند گمراه و ستاره را اگر کسی او را بگوید که آفتابی در عالم موجود است قیقله
 آن آفتاب بر آید نور ماه و ستاره نهان میشود و در شب او سست نماید اگر اعتبار نکند این شخص بمنزله دهر است
 و اگر بگوید که آفتاب را نمی بینم پس آن شخص بمنزله موسی متولد است شخصی دیگر که
 بهین روش نیکو پرورش یافته باشد و نمی بیند گمراه و ستاره را لیکن دعوی میکند که آفتاب را می بینم
 و ماه و ستاره در نظر من نمی آید بلکه وجود ندارد پس این شخص بمنزله مدعی کذاب است من کل وجود
 شخص دیگر که بهین روش مسطور یافته باشد و دعوی آنهم داشته باشد که من آفتاب را می بینم و
 دارد پس این شخص مدعی صادق است من وجه و کاذب است من وجه و شخص دیگر را در روشنی
 از خانه بر آید نور آفتاب را بچشم خود ببیند و ماه و ستاره در نظرش غایب شود و حالش بمبر برسد
 که وجود ماه و ستاره او را فراموش شود نمی بیند گمراه و آفتاب را نمیداند گمراه و آفتاب را این شخص بمنزله
 صاحب کشف است و صاحب شکر و هر چه میگوید موافق حال و شکر خود همیشه حق است و شخص دیگر که
 در روشنی او را از خانه بیرون آرند و نمی بیند گمراه و آفتاب را و ماه و ستاره را اگر چه چند عالم بوجود
 آنها دارد و میداند که اگر چه بالفعل از غایت شعاع آفتاب ماه و ستاره از نظر من نهان است ولیکن وجود
 دارد پس ازین شخص هم صاحب عین است و هم صاحب علم صاحب عین از حیثیت علم نور آفتاب است
 و صاحب علم از حیثیت علم وجود ماه و ستاره پس این شخص بمنزله شخصی است که هم وجود داشته باشد و هم شکر
 ولیکن شکرش بر سهو غالب باشد و شخص دیگر از غایت جذب نور بصیر در روز روشن هم آفتاب را
 می بیند و هم ماه و ستاره را و دیدن آفتاب را مانع نمیشود از دیدن ماه و ستاره و دیدن ماه و ستاره هم
 از دیدن آفتاب پس این شخص بمنزله صاحب مشاهده و صاحب سهو من کل الوجود در تخیل این مقدار که مذکور
 شد کافی است و اگر نور ستاره ها را نور ماه تاب فرض کرده شود چنانکه نور ماه تاب نیست مگر عکس نور آفتاب همچنین
 ستاره ها را فرض کردنی است که نور است مگر عکس نور آفتاب است و واضح تر و روشن تر میشود

مشتومی گشتایم بخت این را سبب بازده ان سوال و اما جواب آید دراز به ذوق نکته عشق از من میروند
نقش خدمت نقش دیگر میشود بد پس کجاست خوریر کار این بس است بنایا بگفت که دم اگر در ده گشت
چون نه نه حروف پنجه پنج خام بد پس سخن کو نداد باید والسلام بد آشنند آن لا اله الا الله وحده لا شریک له
و آشنند آن محمد آخبره و بر سو که بر و شن نیاید و به فهم در بیان حقیقت مرآتات
ای برادر باید دانست که اگر توفیق دهد بتواند تعالی که مراتب سه گونه دارد یکی اهل غفلت و دیگر اهل سلوک
و سومی اهل وصول و هر واحد از ان وجودی دارد و وجود و قسم است وجود واجب و وجود ممکن و ایشان
سه مرتبه دارد مرتبه دارد پیش از سلوک و مرتبه دارد در انشای سلوک و مرتبه دارد پس از سلوک که مستحضر است
بوصول اما مرتبه که پیش از سلوک دارد آنست که چون مجاهد فکریه و ریاضت بکشیده است باطنش
پراز که در است نهوا و موس است و از حقیقت کار غافل اکثر در نظر شن وجود ممکن میباشد لیکن
کار و بار معامله با خلق دارد و هر چه می بیند و میداند از خلق می بیند و میداند اگر چه بوجود واجب قائل است و
میگوید که خالق است و فاعل آنست الا از آثار و علامات او معلوم میشود و که تقلید میگوید به تحقیق و این مرتبه
از غایت ظهور محتاج به استنباط و قیاس نیست که لا اله الا الله علی اولی البصیر و این مرتبه شش است بر چندین
مقامات و اول این مرتبه سعادت است و ثبات و درجات و مرتبه ثانیه که در انشای سلوک آنست که آدمی
بسلوک می درازد و شروع از مجاهد میکند و در باطن صفای و ضیای پیدا شدن میکند و هر قدر که تصفیه و تزیین
پیدا میشود و وجود ممکن او بخواه و اشتها می آرد و هر قدر که وجود ممکن او بخواه می آرد و وجود واجب او بطور
می آرد و بعضی را زنده زنده تدریج حال چنان میشود که بیکین وجود ممکن از نظر قدس غائب میشود بلکه محسوس
تصور میکند و نمی داند و نمی بیند که وجود واجب را یعنی چنانچه پیش از سلوک کار و بار و معامله با خلق و آنست
اکنون کار و بار و معامله او با خلق میباشد و مردم ندارند با خلق و در حال آنکه او خلق را نمیداند و نمی بیند
چنانچه از بزرگی منقول است که هر مودعی سال که من سخن با خدا میگویم و از خدای شنوم و مردم می پندازد
که بخلق میگویم و از خلق می شنوم و مطابق همین مقام است حضرت امیر خسرو نیز بوده یعنی بیست
خلق میگوید که خسرو است پرستی میکند به آدمی آدمی میکند با خلق عالم کار نیست بد پس مرتبه ششم است بر تعلق

بسیار درجات بل شمارند این مرتبه متفاوت از بهیشت درجات و نهایت این مرتبه نیست که اگر کسی را
حق سبحانه تعالی تفضل میکند بمقام وحدت وجود و میرساند که منتهای مقامات است و باین مقام عالی اهل
سلوک هر سالک نبی رسد بلکه کسی می رسد و الله اعلم بحقیق بر مرتبه من لیثا و الله ذو الفضل العظیم
نه هر که راهی شد رسید و نه هر که خواست یافت رخ نماید که از خواهد پیش بکشد باشد و در مرتبه این مقام
متفاوته تفاوت درجات که لا ینفی علی اولی البعده و مرتبه که بعد از سلوک است آنکه وقتیکه واجب الوجود
از روی لطف و کرم صاحب این مقام مذکور را خواهد که ترقی کند و بگذراند با وجود خود را همیشه در نظر
بصیرتش داشته همچنانکه در انشای سلوک وجود ممکن رو بخوا آورد و بود و از نظر پوشیده شدن گرفته بود باز رو
بطهور می آرد و بتدریج ظاهر شدن میکرد تا آنکه هر چه ممکن است آن را ممکن میداند لیکن نه بان روشنی که
پیش از سلوک میدانست بلکه اکنون واجب را واجب میداند و ممکن را ممکن می بیند و هر چه میداند از
واجب الوجود میداند و ممکن را آئینه تجلیات کالات واجب میداند و این است مقام جمع الجمع و منتها
چنانچه از حضرت سلطان الطریق و برهان الحقیقه و سید الطائفه حضرت شیخ جنید قدس سره می پرسیدند
که فی النبیایه فرمود جو انشس که النبیایه هو المروج الی الیدایه و در کشف المحجوب مذکور است که جنید رحمه الله
علیه گفت که التوحید افراد القدم مقبولان پنداشت و نقل است از سلطان العارفين سلطان بایزید
بسطامی قدس سره که گفت چهل سیال دیدان دل بودم چون نگاه کردم بزرگی و خداوندی دیدم و نیز
دیگر گفت که اکنون سی سال است هر وقت که میخواهم خدا را یاد کنم و دهان را بسته آب میشویم تبیطیم تمام
حق را و در نفحات الانس می آرد که بایزید بنی بصری گفت الهی ما ذکر تک الایمن غفله و ما ذکر تک
الایمن فرمود معنی آن هرگز یاد نکردم ترا اگر از سر غفلت و هرگز نه پرسیدم ترا اگر از سر فرقت این گفتم
و برفت پس اگر کسی نیک تامل کند می باید که قول اول مخیر است از آن مقامی که در انشای سلوک
از منتهاست مقام است و قول ثانی و ثالث خبر میدهد از مقام جمع الجمع که بعد از سلوک بآن مقام
میرسد منتهای جمع مقامات است و معتبر است بمقام عبودیت و نیز در نفحات الانس مرویست
که شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی در تفسیر تاویلات میگوید در شهود الوحدت و مقام فنا

و در شجاعت نیز آورده است که حضرت عزیران یعنی خواجہ عزیزان علی امتی قدس سرہ فرمودند که در سبزه زردی زمین اگر کسی از فرزندان خواجہ عبدالحق عجمی وانی بودی متصور بنظر گذار و از رفتی یعنی در سبزه خواجہ بودی حسین بودی را بر سبزه ازان گذارند و نیز در نقیصات الانس مذکور است که قطب داوره و لایث حضرت خواجہ بزرگ بہاء الدین نقشبند قدس سرہ الخیر فرمودند کہ پس توحید مینوان رسید اما بتر معرفت رسیدن پس دشوار است انتہی ازین قول معلوم شد کہ فوق مقام توحید مقامی است کہ انرا مقام معرفت گویند و نیز فرمودند کہ چہ دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد ہمہ غیر است بحقیقت کلمہ توحید یعنی آن باید کرد انتہی پس ای برادران نیک نیک تامل باید کرد و آنچه از اقوال و احوال بزرگان مذکور شد بہر چند دلالت میکند بر توحید و توحید سبب رسیدن بہ این سعادت نبود و باز نیست بہمانہ بخش خدا می بخشند و بہد و السلام والا کرام بہمنہ و کسان کہ بہ اشہد ان لا اله الا اللہ و ہدۃ لا یشریک لہ و اشہد ان محمد احمده و رسولہ و روشن بجا و هشتم

و در بیان حقیقت مقامات دیدن و رسیدن و غیرہ ای برادر باید دانست دیدن مقام دیگر است و رسیدن بآن مقام دیگر و ممکن تحقق در آن دیگر پس دیدن بعین علم دارد و رسیدن بعمل و ممکن و تحقق بجا و مثلاً از مقامات مقام توبہ است پس دیدن این مقام بمعنی دانستن این مقام است پس اول باید دانست کہ حقیقت توبہ چیست بہر گاہ کہ حقیقت اورا دانست گویا این مقام را از دیدن رسیدن این مقام را بمعنی عمل کردن است بمعضای بہر چند لازمی این مقام است بی تامل و تکلف و ممکن و تحقق درین مقام با بمعنی است کہ آنچه مقتضای این مقام است بی تامل و بی تکلف از سر حال و از روی کمال ذوق از صاحب مقام توبہ آید پس علی ہذا مقام الزہد و التوکل و الصبر و الشکر و الرضا و التسليم و غیرہ و کسی نیک تامل کند می یابد و در ہر مقامی از مقامات سبہ حال را کہ مذکور است در مقام توبہ پس مقام عبودیت کہ اعلی و ارفع مقامات است در ان مقام نیز این سہ حالت است دیدن و رسیدن و ممکن و تحقق شدن دیدن مقام بمعنی دانستن آن مقام است در چین بآن مقام بمعضای آن عمل کردن بہ بجا و درنی لوازم و مشراط و ممکن و تحقق شدن بمعنی آنکہ در حسنات و خیرات و مریضیات حق اورا حال شود و مقتضای این مقام عبودیت است کہ بہر کہ باین مقام رسد و ممکن

و متحقق شود در هر حال تقییس احوال لازم او کرد یعنی همواره نفس خود را شتم دانسته جست و چو عیوب
نفس خود میکند هر چند که بغایت الهی و لطف و کرم نامتناهی از عیوب پاک شده باشد تا هم آن خود را
خالی از عیب و تقصیر نمی داند و آخر آن بر تقصیرات و ذنوب خویش را شیو خود ساخته از نفس
و شیطان پناه بخدای تعالی بجوید یعنی اخذ یک من شرفی و من شرف شیطان گویند پس دانستی است
که خضوع و خشوع و انکسار و ادب و حرمت و خجست لازم وقت صاحب این مقام میگردد و کما قال
عنه تعالی انما نخشع الله من عباده العلماء **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا**
بِعَجْزِهِ وَرَسُولُهُ و روش نجاه و نهم در بیان حقیقت تصوف امی برادر باید دانست
تصوف چیست پس معنی صاف کردن است و آن دال بر کمال ادب دارد پس اگر کسی که چیزی نامل کند
لفظ در آیات و احادیث و اقوال مشایخ کبار میکند اندک مقتضای عبودیت چیست پس اگر کسی خود را
ال بر در مقام عبودیت رسیده ام باید یکچنانچه مقتضای این مقام است از لوازم و شراط این مرتبه
است یا نه اگر این سخن بوقوع می آید و سر بر می زند باید دانست که باین مقام رسیده است و اگر خالی او شده
و معنی که بی این چیز نمیتواند و در آرام او در است پس باید دانست که در آن مقام ممکن و متحقق دارد
لا معلوم باید کرد اگر دیده باشد شاید و الا رسیدن و تمکن و متحقق شدن را آثار و علامات است چون آثار
علامات ثبوت نشود پس میداند و یا تمکن و تحقق یافتن معلوم نیست بهستی پذیرفته بهر نیت به عقد
نیت است بر کسیه شمی پس طالب صادق را باید که بدین هر مقامی که باشد خرسند و دلیند نشود بلکه در بدین
مقام و حصول علم بآن شکر با گوناگون ایزد توانان را بجا آورده سعی نماید بآن مقام کامل برسد
سیدن را کم نداند بلکه غنیمت شمرد ولیکن بمقتضای علوهست نیست که بآن نیز اکتفا کند بلکه چنان کوشش
کند که در آن تمکن و متحقق گردد و بمضمون آیه کریمه **وَأَنْ يُسَلِّطَ اللَّهُ الْإِنْسَانَ الْأَسْفَى دَانَ سَعْيِهِ سَوْفَ يَرَى**
خَيْرَ الْجَزَاءِ الْأَوْفَى و آن الی ربک المثنی مشرف و بهرزه مندر شود اللهم وفقنا و لا جبارا بحصول ما تحب و ترضا
ست سید الاولین و الآخرین و الصلوة و السلام علیه و علی آله و اصحابه الطیبین الطاهرین و ارحمهم
تسک یا ارحم الراحمین **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا بِعَجْزِهِ وَرَسُولُهُ**

روشن ششم در بیان حقیقت تصرفات ای برادر باید دانست بتیین توجیه دل که
تصرف شریعت دیگر است و تصرف در شریعت دیگر کی فانی آن صفت است دیگری باقی فانی را باقی است
چه نسبت و اگر باشد شاید نزدیک است الا باقی را با باقی چه نسبت که دور است و اگر خواهد بسیار نزدیک است
فهم من فهم الخمد نهاده علی اخوانه که بفضل رب العالمین و ببرکت رحمت اللعالمین مطالب که در دهن
نار ساری عاجز بود بلفظ تعریف و در آمد و با حسن و جود خلعت اهتمام پوشیده بر کسی ختم چون عروسی خاود بحال
زیبای نشست تبارک و تعالی بطفیل حبیب خویش حق عاجز و لرزش مقتضای این رساله حقائق که پیش هم
بجای کند و هر چند که بعنوان این نسخه نگار نگار اخوانی بتبصیرات بشریه از قلم بر قلم پذیرفته ولیکن حالیا نیز بخرافات
ناظرین این رساله خوش نما و مناظرین مذرت شعاع عرض گذار است که بعد تحقق نظر اجمالی و تفصیلی و تدقیق
بصیرت کمالی و تحصیل اگر این ذخیرات پر شمار خجرات سزاوار خد و تسلیم و مطیع طبع سلیم باشد متبادر است
قبول در آرد و لذتی از آن بردارد و الا از عهده قبولیت مغرول و از جاده اجابت مغرول داشته در همین جاست
ناپایداری این دعای گوی خیرجوی جل الدار خیر خیر که نفسی چند در شمار باقیست بر نقصانش اطلاع فرمایند
این مغرول را و نه قبول آگاهی باید اگر حق باشد محسوس که بر دهن خامه بریده زبان نهد و اگر باطل باشد
اشتباه قلم را بضمایرتبه و تائیدش جولان و بد چه که غرض از اظهار این تسوید همین است که باستقرار مصنفان
بصفت شعاری حق بحق و اقرار باینده مقصود از تعلی و حمد بحرمت النون و الصادق السلام علی من تبع الهدی
ایستاد انصیحت بیای خود کردیم و روزگاری درین بستر بدیم و گویاید بگوشت رعیت کس
بر رسولان طاعت باشد و بس و الحمد لله اولاً و آخره الصلوات علی محمد و آله و صحبه الذین کان من مظهر الطاهر

سایه

قطعات تیارخ از میان طبع مصنف

شده هر روشن گلشن اسرار نامور و این نسخه پرنداق بلوت دهان کس بد سر سبز و نازه ترزا بر بهار فقیه
با دخران و در بستان خانه خرس بد فصل بهار باغ شبنم به شوق گل بد صاحبان جو مرغ بر ایند از خورش
آیند چو عارفان تماشادان چمن بد بابوی مست غمزه شوند مست نفس بد عاجز بد دل برادر پس حمد بانجام

بهتر تلاش سال او کرد همسایه هوس بد باد و بیا گفت بگو رسم که مرخا بد پاک ست باب غلام تصوف زخیر بس بد

الضیاء

کتاب ۱۲

تصنیف شد این نسخه احسن بفضل رب بد با سکه تصوف هر حال حق حق بد عاجز و غرق بحر کرب ال او بد

ماول حسرت جلن بخواندیم این سبقت بد گفتا این مرده یافت بعد طرب بد آئی از باب علم طریقت قریب حق بد

الضیاء

کتاب ۶۹

ششم این رساله بنصرون مبارک شد خدا چرخ دل هر عارف الله بد عاجز و بیال ختمش از غیب چنین بد کند اما که منظم الله بد

قطعه تالیف طبرزد مولوی غلام حسین متخلص به آفرین

جو اورد علی تشنه نکتة دان بد گمانی رفم کرد باغ و نشان بد سودیم کم دود و دافراغ بد عیان گشت چون ما و تاج آن

قطعه دیگر

چو از شیرین زبان پاک نشی بد کتاب معرفت پیشگیان شد بد گلستان نقیض قول تاج بد زکلیک بکجه بردارم عیان شد بد

خاتمه الطبع جو دت طبع رشک کافیشی انوار حسین سوسوانی متخلص به سلیم

بد حمد خدای غرور جل نعت احمد مرسل و نسبت ال کردم معرفت صاحب ختام و ستایش نشی عالی مقام فو کشت و بر زبانم که هست و است

طبع عالیشان افلاکی مرمت نیران ابدست عطا پرورش سلامی میت کرش بهمنوی اکانات و آواز و جودش شماره لطیف از ششم

الفتاش یا حسین مراد و کستین زمانه و از تو ج طبع او کا سیاب بگانه ویرگانه و برج و باب است بن تاز و گلگشته سوادین حسن جلا و

صاحب طبع اوده چهار دولتش ابدست باد و آتش جلا و عدت تسلیم که متوسط مله و سوسوان و محض کور و او و تیر و ران و ششم

در اهی سجود کرد زین بام بهجت انعام کتابت الجواب قبول طبع ششم و شاب زخیر و تمیل رکن المومحوم گلشن اسرار که در افرین

طبیعت طاهر طلبش بر شانه مطهر کی طبیعت عده و مقامه عرفان ست بلکه عرفان اهل جان من تصنیف لطیف و ششم

سید محمد انور علی حنفی نقیضی مجددی متخلص عاجز که ترویج توصیف از حد بیان و تجاوز در طبع موصوف کثیری سرون که نظم بد

و چون ششم مطابق سیم الاول نسخه هجری حسن اتمام کار و داران بن پیر این الطیبه و دار و ابواب بد حال عشق و ذوق بر روی و ششم

صفایش بگانه از خویش کشاد اکنون که نایبانه انجامید و اوان تالیف آن در بر و دین و سخن رشه جی و دوانم و در حضرت فاطمه

تالیف چون انصاف الهی گردید بد طبع این نسخه تمیل و مثال بد گفت تسلیم الف با شناس به طبع ششم گلشن اسرار بحال بد